[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

شاهنامهٔ فردوسی در آیینهٔ شعر ادیب پیشاوری

اعظم پوینده‌پور *
سیدمهدی خیراندیش **
سعیده سامع ***

چکیده

به دیدهٔ ادیب پیشاوری هیچ‌یک از شاعران بزرگ این دیار، با همهٔ عظمتی که دارند، در میدان سخن، همتا و هماورد استاد توس نیستند. از آن گروه، فقط دو سخنور بزرگ شیراز ـ سعدی و حافظ ـ توانسته‌اند گوی سبقت از دیگران بربایند و توسن تیزپای را تا به نزدیک تک‌سوار توس برسانند. این ارادت ادیب به فردوسی باعث شده است که بر کمتر شعری از ادیب پرتوی از ابیات *شاهنامه* نتافته باشد.

لطف این اشعار را کسانی به‌حد کمال می‌فهمند و می‌چشند که با مضامین *شاهنامه* به‌خوبی آشنا باشند. در این مقاله به بررسی میزان تأثیرپذیری ادیب از شعر فردوسی پرداخته‌ایم.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، شاهنامه، ادیب پیشاوری، قیصرنامه.

* مربی دانشگاه پیام‌نور مرکز آباده a_pooyandeh@yahoo.com
** دانشیار دانشگاه پیام‌نور شیراز Kheirandish1960@yahoo.com
*** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی saideh_samea@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۹۱/۳/۲۴ تاریخ پذیرش: ۹۱/۸/۱۵
مجلهٔ مطالعات و تحقیقات ادبی، بهار و تابستان ۱۳۹۲، شمارهٔ ۱۷

مقدمه

سیداحمد رضوی مشهور به ادیب پیشاوری، حکیم، ریاضی‌دان، ادیب، شاعر و حماسه‌سرای بزرگ فارسی‌زبان، در حدود ۱۲۶۰ق در پیشاور به دنیا آمد.

در نوجوانی تمامی مردان قبیله‌اش را که در قیام برضد انگلیسی‌ها شرکت کرده بودند از دست داد و ناگزیر به کابل و سپس مشهد رفت. غم قتل عزیزان و درد غربت همواره قلبش را می‌فشرد ولی او فرصت را از دست نداد و تمامی توانش را در راه آموختن فقه و ادب و تفسیر و حکمت و ریاضی و تاریخ به‌کار گرفت و بدین‌منظور به شهرهای متعدد سفر کرد و نهایتاً در تهران حوزهٔ درس و ارشاد گسترد و دیری نگذشت که محضرش محفل دانش‌پژوهان و ادب‌دوستان شد. زمانی که در تیرماه ۱۳۰۹ درگذشت، با تشییعی باشکوه در امامزاده عبدالله واقع در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) به خاک سپرده شد.

ادیب در کثرت اطلاع از اشعار تازی و فارسی ضرب‌المثل بوده است و شعرش در ادب پارسی و عرب محیرالعقول می‌نمود. گنجوری بود که در گنجینهٔ خاطر خویش صدها دیوان نظم و نثر گذشتگان حاضر داشت و هرگاه ضرورت اقتضا می‌کرد به بهترین وجه از آن استفاده می‌کرد. جملهٔ شاعران و ادیبان پیشین آشنای ذهن ادیب بودند اما در این میان او را به چند تن از آنان عنایتی ویژه بود. در نثر نظر به بیهقی داشت و در نظم نیز نگاهش عمدتاً به فردوسی، ناصرخسرو، خاقانی و نیز مولوی بود، بی‌آنکه دیگر شاعران این عرصه همچون رودکی و انوری و نظامی و به‌ویژه سعدی و حافظ را از نظر دور دارد.

در این مقاله برآنیم تأثیر فردوسی و *شاهنامه*اش را بر ادیب پیشاوری و اشعار او ارزیابی کنیم.

ارادت ادیب به فردوسی

ادیب پیشاوری در میان شاعران و سخنوران پیشین این دیار به فردوسی عنایت بلکه ارادت و سر و سرّی ویژه داشت و در اشعارش او را «برگیرندهٔ بکارت از دوشیزهٔ مستور سخن پارسی» و «سرشبان رمهٔ شاعران این مرز و بوم» می‌شمرد.

نخستینه شعری که در پارسی — شمارش هزار است دوبار سی
که گرد آوریدش سخنگوی مرد — که با کهکشان رفت در یک نورد
بود دفتری پر ز لعل و گهر — که از طبع فردوسی آمد به در...
اگر نام گویندگان بشمری — ز یک‌دسته مردم به یادآوری
تو با نام او هیچ نامی مبر — جز از خنب او هیچ جامی مخور

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

که او سرشبان است و باقی رمه — همه پاره‌های‌اند و او چون همه
نپرورد دهقان ز آغاز کار — چنین می که پیمود این می‌گسار
ازیرا سخن هست روشن چو مهر — که او رفت هر میغش از پیش چهر...
(ادیب پیشاوری، ۱۳۶۲: ۱۸۰)

به دیدهٔ ادیب هیچ‌یک از شاعران بزرگ این دیار، با همهٔ عظمتی که دارند، در میدان سخن همتا و هماورد استاد توس نیستند. از آن گروه، فقط دو سخنور بزرگ شیراز ــ سعدی و حافظ ـ توانسته‌اند گوی سبقت از دیگران بربایند و توسن تیزپای را تا به نزدیک تک‌سوار توس برسانند، اما او همچنان پیشتازی خویش را در این میدان حفظ کرده است.

فضل‌الله رضا در جلد نخست کتاب *پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی* به مناسبت بحث درباب ارج ادبی و هنری *شاهنامه* می‌نویسد:

> قریب نیم‌قرن پیش در عالم جوانی روزی از ادیب پیشاوری پرسیدم که از میان فردوسی و سعدی و حافظ کدام را بزرگ‌ترین گویندهٔ پارسی‌زبان می‌داند. ادیب چنین پاسخ داد: هزارسال پیش سوار دلاوری از خراسان در عرصهٔ پهناور سخن فارسی به سرعت تمام به تاختن پرداخت. از میان هزاران سوار که از اکناف ایران گسترده در پی او روان شدند کسی به گردش هم نرسید. تنها دو سوار چالاک چیره‌دست از شیراز توانستند مهمیززنان خود را به نزدیک وی برسانند ولی سوار توس همچنان در پیشاپیش سواران در تاختن بود (رضا، ۱/۱۳۵۳: ۳۵).

ذهن وقّاد ادیب و داوری او

ادیب دفتر شعر پیشینیان را در گنجینهٔ ذهن وقّاد خویش حاضر داشت و خود صاحب هزاران بیت سخته و پخته بود. این‌گونه داوری از کسی چون او درباب استاد توس به‌راستی داوری‌ای بس مهم و تأمل‌برانگیز است. ادیب در این زمینه هم‌نظر انوری است که فردوسی را استاد، بلکه خداوند شاعران، خوانده است. از کلام ادیب برمی‌آید که او اولاً شاعران را، با وجود تعدد میدان و تفاوت جولان، به‌لحاظ اصل جوهر هنر شعری و قدرت تصویر معانی، که امری بسیط و واحد می‌نماید، با یکدیگر مقایسه‌پذیر می‌شمرد و ثانیاً در این قیاس استاد توس را درمجموع بر دیگران ترجیح می‌نهاد.

کمتر شعری از ادیب را می‌یابیم که به‌گونه‌ای پرتوی از ابیات *شاهنامه* بر آن نتافته باشد. دراین‌باب، به‌ویژه بایستی از مثنوی حماسی ـ سیاسی و اخلاقی *قیصرنامه* یاد کرد که

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

حکیم پیشاور در انتخاب وزن شعر، نوع بیان، تعیین نام کتاب و حتی برخی نظیره‌گویی‌ها و تغزل‌ها به راه استاد توس رفته است.

بحث در تأثیرپذیری از شاهنامه

در پاسخ به پند دوستی دلسوز که ادیب را (به عذر بی‌حاصلی) از آن‌همه جوش و خروش در سرودن اشعار آتشین بازمی‌داشته است، به دیدار خویش با فردوسی در خواب اشارت کرده و می‌گوید:

بدو گفتم ای یار پاکیزه جیب — غنودم شبی در شبستان غیب
مرا روح قدسی شد آموزگار — به من گفت: برخیز و دستی برآر
صلای کهن‌گشتگان تازه کن — ز دعوت جهان را پرآوازه کن
بیاموز خوی بلند آفتاب — به هرجا که ویرانه بینی بتاب

(ادیب پیشاوری، نسخه‌خطی: ۵۹)

ادیب در خلال اشعار سیاسی و رزمی و حتی اخلاقی و اعتقادی خویش فراوان به شخصیت‌های مشهور دیوان استاد توس گریز زده و افزون بر این، *دیوان* و *قیصرنامه*اش پر از واژگان کهن *شاهنامه* است. به‌گونه‌ای که باید گفت آشنایی با *شاهنامه* و اطلاع از داستان‌های آن، خصوصاً در بخش به‌اصطلاح پهلوانی، کلید کشف بسیاری از نکات و ظرایف اشعار ادیب است: واژگانی همچون آذرگشسب (برق)، آژیر (آماده و مهیا)، آهو (عیب)، الفغده (اندوخته)، اوباردن (بلعیدن و فروبردن)، ایدر (اینجا)، ایدون (این‌چنین، این‌گونه)، بادافراه (جزا و مکافات)، باره (اسب، حصار)، باژ (خراج)، برگاشتن (برگرداندن)، برگستوان (پوششی که روز جنگ بر اسب پوشند)، بیجاده (نوعی از یاقوت)، تازیان (تازنده)، تاو (طاقت و توانایی)، تبیره (دهل و کوس و طبل و نقاره)، تنبل (جادو و مکار)، پرند (شمشیر)، خانگیر (خان‌سالار، سرآشپز)، خدنگ (تیر)، خوید (گندم و جو سبز)، درفش (علم و بیرق) دروگر (مخفف درودگر که استاد نجار باشد)، دژم (غمگین و افسرده)، دهش (بخشش و عطا و کرم و همت)، رکیب (رکاب)، روزبان (جلاد)، ریمن (مکار و محیل)، زفت (بخیل)، زمی (مخفف زمین)، ساو (باج و خراج، سیم و زر خالص)، سخته (سنجیده و به وزن درآمده)، سگالیدن (اندیشیدن)، شارسان (شهرستان)، شخودن (خراشیدن، مجروح‌کردن)، شست (انگشت زهگیر که ابهام باشد، دام ماهیگیری، نیشتر فصاد و رگزن)، طبرخون (بید سرخ و عناب و رنگ سرخ)، غرم (میش کوهی، گور وحشی) و... .

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

و نیز نام‌بردن از شخصیت‌های مشهوری چون تهمورث دیوبند و جمشید و ضحاک ماردوش و فریدون و پدر و مادرش (آبتین و فرانک) و ایرج و سلم و تور و کیقباد و طوس و نوذر و سیاوش و فرنگیس و کیخسرو و اسفندیار و بهمن و اردوان و اردشیر و بهرام و انوشیروان و خسروپرویز، و نیز زادشم و افراسیاب و گرسیوز و پیران ویسه و پیلسم و اشکبوس کوشانی و نیز نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و کاوه و گیو و بیژن و... .

برای روشن‌شدن نمونه‌ای از انعکاس وسیع مضامین *شاهنامه* در شعر ادیب، به ابیات زیر که بخشی از قصیده‌ای بلند در مدح مولای متقیان علی(ع) است توجه کنید:

چاکرش باشم اگر خوشتر که آرد چاکری — بهمن و اسفندیار و طوس بن نوذر مرا
گرنه فرهٔ ایزدی در ذات پاکش مضمر است — از چه شد در درک او هوش و خرد مضطر مرا؟
گر مبارزوار آید پیش او سام دلیر — گوید ایدون جای مغفر بایدی معجر مرا
ور به زالی دل دهد نیروی او اندر مصاف — زال گوید بی‌گمان خنجر ده و مغفر مرا
زال گوید با چنین نیرو به چنگش بر درم — گر به پیش آید به روز رزم زال زر مرا
فر پور آبتینم داد شاه سرفراز — باژگون آویزمش گر رو دهد بیور مرا

(همان: ۷)

به نمونه‌هایی دیگر از انعکاس مضامین *شاهنامه* در اشعار ادیب توجه کنید:

تو ای مهرافزای فرخ‌نژاد — سخن‌ها بسی کرده‌ام با تو یاد
گشادم بسی بر تو بسته گره — ز هر گونه پندیت دادم فره
برو دانش‌آموز و دین‌ورز باش — به کین سیاوش فرامرز باش
سیاوش کدام است؟ این توده‌خاک — که خوردی ز پستان او شیر پاک

(همان: ۷۹)

و نیز (خطاب به قیصر آلمان):

شنیدم که در چاه افراسیاب — به دل اندرون تف و در دیده آب
همی بود یک‌چند بیژن اسیر — نه کس پای‌مرد و نه کس دستگیر
به فرزانه فرزند دستان سام — زچه اندر آمد به ناز و خرام
کنون ملک ایران چو بیژن شده — به چاه سیاهش نشیمن شده
تو فرزانه فرزند اسیاوشی — قباد دلیری! فریدون‌وشی
رهان بیژنم را تو از کید زن — تو این بدگهرزن به شمشیر زن

(همان: ۳۰)

و نیز (ظاهراً خطاب به احمدشاه):

هویدا کن ای شیر نر! زور خویش — مهل با شغالان ز کف گور خویش
شغال ار رباید ز کف گور تو — سزد گر که دوزخ بود گور تو
به کین سیاوش ز افراسیاب — چو زادهٔ سیاوش گران کن رکاب

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

چو پور سیاوش سبک کن عنان / تو ایران ز دیوان بد وارهان
نبینی که در روزگار کهن / در آمد به ایران ز دیوان شکن؟
دل و دیده دارای داراب را / سکندر سپرد آتش و آب را...
(قیصرنامه، بیت۴۸۸ به بعد)

مهم‌تر و جالب‌تر از موارد مزبور، گفت‌وگوی یک ایرانی با کاوهٔ آهنگر است. در این گفت‌وگوی خیالی شخص سخنور، ایرانی سست‌عنصری است که نه تنها در قبال تجاوز بیگانگان به کشور خویش (در جنگ جهانی اول) فاقد غیرت دینی و میهنی است، بلکه احیاناً از ستیز با مجاهدان راه آزادی و استقلال میهن و خیانت بدان نیز روی‌گردان نیست. مخاطب گفت‌وگو نیز کاوهٔ آهنگر شخصیت مشهور *شاهنامه* است؛ همان که با عزمی گران بر بیداد ضحاک تجاوزگر بشورید و با گرز محکم و درفش کاویانش مایهٔ نجات ایران گشت و پس از مرگ نیز نسلی سلحشور و میهن‌خواه چون قارن و گودرز و گیو و بیژن از خود به یادگار نهاد.

بیفکن تو ای کاوه خایسک و دم / مکن دست‌ها بیش با پتک خم
فروریخت گیتی ز رخ آب شرم / بیاویز از چوب آن کهنه چرم
برون آمد از بیشه پرورده گاو / تو زین بیش با پتک و سندان مکاو
کمرگاه فرزند تو روزبان / گرفت و بشد سوی بیور دمان
که آرد برون مغز فرزند تو / طبرزد خورد اژدر از قند تو
تو را دل پی مهر کودک فروخت / مرا دل پی مهر مامک نسوخت
شدی تو به میدان دل و جان به کف / شدم من به ایوان زنان چنگ و دف
تویی پتک‌زن مرد بیگانه کش / منم تیغ‌زن خویش و همخانه کش
شترمرغ بیگانه سیمرغ خویش / نه آزاده خوی و نه دارای کیش
تو را نام روشن به هر مرز ماند / چو قارن سپهدار و گودرز ماند
زمن چند بیکارهٔ هرزه‌لای / نه در مغز هوش و نه در کینه پای
(همان: ۴۲)

لطف این اشعار را کسانی به حد کمال می‌فهمند و می‌چشند که با مضامین *شاهنامه* به‌خوبی آشنا باشند. ادیب حتی آن زمان که می‌خواهد نقش قلم را در محو جهل و بی‌دانشی بازگوید، از حدیث رزم فریدون با ضحاک ماردوش سود می‌جوید! خطاب به قلم می‌گوید:

سفالینه خنب تو پرمایه‌وار / دهد هر دمت شیر چون دایه‌وار
که تا بیور جهل و بی‌دانشی / چو شاه آفریدون فرخ کشی
(همان: ۵۹)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

شاهنامه سرشار از قصه و داستان است و ادیب در جای‌جای اشعار خویش از این قصص سود جسته است. داستان‌های زیر بخشی از قصص شاهنامه‌اند که ادیب به کرات در اشعار خویش (خاصه *قیصرنامه*) آورده است:

ـ جنگ تهمورث با دیوان و به‌بندکشیدن آنان.

ـ سلطهٔ ضحاک تازی بر جمشید به قوت بازو و شمشیر.

ـ قیام کاوه و فریدون برضد ضحاک و دستگیری و کیفر آن بیگانهٔ سلطه‌جوی و ستمگر.

ـ دستگیری و حبس کیکاووس و سرداران ایرانی در زندان پادشاه مازندران، که رستم با گذر از هفت‌خان و کشتن دیوان به نجات آنان همت گماشت.

ـ قتل سیاوش به دست افراسیاب، پادشاه کینه‌توز و سفاک تورانی، و انتقام فرزند سیاوش، کیخسرو از قاتل پدر به پاس خونی که آن پادشاه متجاوز به بیداد از سیاوش ریخت.

ـ گرفتاری بیژن به اغوای منیژه در چاه افراسیاب که ایضاً به همت رستم رهایی یافت.

ـ ماجرای کرم هفتواد و همت و تدبیر اردشیر بابکان در کشتن او و دیگر رقیبان و حریفان.

ـ جلادت و شجاعت بهرام گور و ستاندن تاج خویش از چنگ دو شیر ژیان و... .

حکیم پیشاور هریک از داستان‌های *شاهنامه* را حامل پیامی خاص می‌انگاشت و در مغز آن‌ها راز و رمز بهروزی ملت ایران را جست‌وجو می‌کرد. او بر این باور بود که داستان‌های مزبور همه و همه در عصر او، که ایران اسلامی لگدکوب چکمه‌پوشان اجنبی بود، درس‌های بسیاری را از دانش دشمن‌شناسی و قیام جانانه برضد خصم متجاوز در خویش نهفته دارند. تنها بایستی درشمار زبان‌داران این داستان‌ها بود و منطق و پیام نهفته در دل هریک از آن‌ها را، متناسب با وضعیت روز، نیک دریافت. از نظر او داستان انبیا و اولیا(ع) نیز که در قرآن آمده است حاوی چنین درس‌های کلی و منطبق با اوضاع هر عصر و نسلی است.

قیصرنامهٔ ادیب به‌حقیقت چیزی جز تأویل این داستان‌ها در دوران جنگ جهانی اول و حوادث متعاقب آن نیست. ادیب در کنار نکوهش شدید آن دسته از ایرانیان بی‌حمیت که ناظر بی‌درد اشغال کشور خویش از سوی متفقین بودند و بدتر از آن کسانی که مام وطن را در ازای رشوتی ناچیز به دیو استعمار می‌فروختند می‌گوید:

تو ضحاک‌زادی فریدون نه‌ای — که از کین پرمایه دلخون نه‌ای

تو ای داده بر باد آب و گلت — مپیچان از این گفتهٔ من دلت

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]

[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]

[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

مـرا در جگـر آتـش افروختـه اسـت — کز آن مغـز و هوشـم همـه سـوخته اسـت
ز گوینـده‌ای چـون مـن ایـن‌هـا شـنو — چنـان‌هـا شـنیدی چنـین‌هـا شـنو
پرسـتار فـرخ‌سـروش اسـت دل — بـه فرمـان او در خـروش اسـت دل
کـه رو رو! دهـل بـر سـر بـام زن — پـی خفتگـان مهـره در جـام زن
(همان: ۲۰)

از دیدگاه *قیصرنامه*، تزار مخلوع روس که به سنّت نیاکان چشم طمع به خـاک ایـران و آب خلیج داشت و در اواخر عمـر خـویش افراسـیاب‌وار بخـش‌هـایی از شـمال و مرکـز و غـرب کشورمان را پایمال چکمه‌پوشان خویش ساخته بود، تالی، بلکه ثانی ضحاک بود و اسـتعمار انگلیس نیز کرم هفتواد دیگـری کـه از عـصارهٔ دسـترنج شـرقیان پهلـو بـرآورده و رشـدی سرطانی یافته بود.

نیز از دیدگاه این کتاب، ایران‌زمین جهت نجات و رهایی خویش نیاز به فریدون‌خصلتی داشت که از کین پرمایه دلخون شود و صلای قیام درافکنـد و از هـر گوشـه‌ای کـاوه‌ای بـه یاری او شتابد و بسیط میهن را از لوث بیگانهٔ فزون‌خواه و سلطه‌جوی پاک سازد. چنـان‌کـه باز از دیدگاه این کتاب، صرفاً فرزندان یعقوب نبی(ع) یوسف‌ستیز و یوسـف‌فـروش نبودنـد. بلکه کسانی چون وثوق‌الدوله نیز که در عصر قاجار درمقام فروش یوسـف ایـران ــ بـه ثمـن بخس ــ به قافلهٔ سوداگران انگلیسی برآمدند، عدلِ یوسف‌فروشان کنعان بودند.

تو ای خاک ایران بـدین گلرخـی — گمـانم همـان یوسـف فرخـی
به تو بـر برآشـفته خویـشان تـو — چو گرگان زده بر تـو میـشان تـو
زپـستان تـو شـیر نوشـندگان — تو را گشته ایـدون فروشـندگان
(همان: ۴۵۳)

یا:

بـه گیتـی درون دیـده بگـشای تـو — بـه چـشم خـرد کـن تماشـای تـو
اگـر داریـی فـرّه عقـل و هـوش — نگـر یوسـف و نیـز یوسـف‌فـروش
کـه معنـی یـک اسـت و عبـارت دگـر — یکـی سـود و شـکل تجـارت دگـر
(همان: ۵-۴۵۴)

دو یوسـف تبـه کـن بـه گیتـی شـمر — شـنیده یکـی دان و دیـده دگـر
یکـی آنکـه کـرد او بـرادر تبـاه — دگـر کـرد چـه؟ روز مـادر سـیاه
نخـستین، بـه پـوزش زبـان برگـشاد — بـه حجـت نـشد همچـو ابلـیس شـاد
دگـر، فخـر کـرد از گنـاهی کـه کـرد — بدین خیـره چـشمی کـه دیـد اسـت مـرد؟
کـه ایـران بـه دسـت کپـی بچگـان — دهـد تـا سـتاند درم رایگـان
(همان: ۳-۴۷۲)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

تشبیه ستمگر به نمرود و ستم‌دیده به ابراهیم ـعلیه‌السلامـ که در آتش او افکنده شد نیز از همین قرار و قاعده است. پیداست در این تشبیه تفاوت‌های میان اصل و بدل، که گاه زمین تا آسمان است، همه‌جا محفوظ و ملحوظ است.

همان است گیتی کز آغاز بود — مگو کآدم و دیو ناساز بود
فسانهٔ جم و دیو بگذشته نیست — نو است این حدیث و کهن گشته نیست
ستم‌دیده کس بچهٔ آزر است — که از دست نمرود در آذر است
ستم‌کاره کس را تو نمرود دان — تو کشتی چو من اندرین رود ران
به تبدیل صورت مشو غرّه هیچ — بزن همچو من خم از این تاب و پیچ
حجاب صور چون که زه زد تو را — کبستی نماید طبرزد تو را...

(همان: ۵-۵۷۴)

ازجمله وجوه اشتراک ادیب و فردوسی، روح سرشار از حماسهٔ آن دو، و بروز و ظهور این روح در نحوهٔ دید و شیوهٔ توصیفشان از صحنه‌های حیات و طبیعت است. به‌گونه‌ای که حتی در بیان آمدورفت شب و روز نیز سخن از تیغ و سنان و عرصهٔ پیکار می‌رانند.

آمدورفت شب و روز در چشم استاد توس، حاصل جنگی بی‌امان میان نور و ظلمت است: صبحگاهان تا خورشید عالمتاب رخشان سپر برنگیرد، زرین درفش از سینهٔ افق برنیفرازد، تیغ تبش از نیام نکشد و راست بر ستیغ کوهسار نکوبد و سرانجام با کمندی که سوی بالا می‌افکند پرنیانی بنفش سلطان شب را نگونسار نکند و لشگر ظلمت را از بیم خنجر خویش هزیمت ندهد، شب تیره عرصهٔ گیتی را به حریف روشن‌رخ وانخواهد گذاشت!

روح حماسه، قدرت تخیل و تنوع بیان در توصیف استاد توس از آمدورفت شب و روز موج می‌زند. بگذریم که در بسیاری موارد، اصل نظیره‌گویی و براعت استهلال نیز رعایت شده است.

در داستان رزم رستم و سهراب:

چو خورشید برداشت زرین سپر — زمانه برآورد از چرخ سر

(فردوسی، ۳/۱۳۸۴: ۳۲۳)

یا:

سر تیرگی اندر آید به خواب — چو تیغ تبش برکشد آفتاب

(همان/۲: ۴۷۷)

در ماجرای خواستگاری سیاوش از دختر افراسیاب:

چو خورشید از چرخ گردنده سر — برآورد برسان زرین سپر...

(همان/۲: ۴۸۴)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

در جریان گردش کیخسرو به گرد کشور ایران:

چو خورشید شمشیر رخشان کشید — شب تیره را گشت سر ناپدید

(همان/۳: ۹۱۲)

در ابتدای لشگرآرایی تورانیان و ایرانیان، پس از رسیدن رستم به کمک ارتش ایران، در جنگ هماون (کوهی است مشهور از جبال خراسان که در آنجا میان توس سردار ایران و پسران سپهدار توران جنگ عظیمی واقع شد و شکست به سپاه توس افتاد):

چو از کوه بفروخت گیتی‌فروز — دو زلف شب تیره بگرفت روز
از آن چادر قیر بیرون کشید — به دندان لب ماه در خون کشید

(همان/۳: ۷۹۳)

در ماجرای اسکندر و پادشاه هند:

دگر روز چون آسمان گشت زرد — برآهیخت خورشید تیغ نبرد

(همان/۴: ۹۴۲)

در ماجرای درگیری اسکندر و قیدافه (ملکهٔ هوشمند و باتدبیر اندلس) که به دیدار آن دو انجامید:

به شبگیر چون شید خنجر کشید — شب تیره از بیم شد ناپدید

(همان/۴: ۱۰۰۷)

و نیز:

همی چاره جست آن شبه دیرباز — چو خورشید بنمود چینی طراز
برافروخت از کوه زرین درفش — نگونسار شد پرنیانی بنفش

(همان/۶: ۱۵۵۶)

در جریان اولین درگیری نظامی میان خسروپرویز و بهرام چوبینه:

دو لشگر چون تنگ اندر آمد ز راه — از آن سو سپهبد از این سوی شاه
چو شمع جهان شد به خم اندرون — بیفشاند زلف شب تیره‌گون
طلایه بیامد ز هر دو سپاه — که دارد ز بدخواه لشگر نگاه
چو از خنجر روز بگریخت شب — همی تاخت ترسان دل و خشک لب
تبیره بر آمد ز هر دو سرای — بدان رزم خورشید بد رهنمای

(همان/۷: ۱۸۲۷)

موارد مزبور تنها بخشی از توصیف حماسی و متنوع شب و روز در *شاهنامه* است. اینک به نمونه‌هایی مشابه از *قیصرنامه* و نیز *دیوان* ادیب توجه کنید:

در توصیف شبی که در آن تا به صبح از سوز تب و اندوه سلطهٔ استعمار بر شرقیان می‌سوخته است و سپس صبح طالع‌شده و خورشید از افق سر زده است می‌گوید:

ستوهی گرفتم ز گیرنده شب — هم از تفته گرم و هم از گرم تب

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

وزین بی‌کران غم سواری نماند — که در زیر رانم چو فرزین نراند
سپیده به کافور عنبر سرشت — فلک آیةالنور بر رخ نوشت
سپیده تو گفتی که خنجر کشید — فروهشته گیسوی زنگی برید
به دنبال شب تاخت گیتی‌فروز — سته گشت شب از شبیخون روز
ستوهی گرفته فروشد به چاه — جهان گشت روشن چو دیهیم شاه

(ادیب پیشاوری: ۷-۴۳۶)

استاد توس حتی آنجا که بر پیری و نداری خویش مویه می‌کند و به شرح ضعف دیده و سستی پا و سپیدی موی می‌پردازد، با تمثیلی حماسی نخست شهباز خیال خواننده را به ستیغ کوهساری بلند (= سر آدمی) می‌کشاند که بر فراز آن برفی بسیار نشسته و دیده‌بانی که بر آن قله پاس می‌دهد (= چشم آدمی) قادر به دیدن لشگر بی‌شمار خصم نیست! و سپس ناگهان بر پردهٔ ذهن خواننده صحنهٔ نبردی را به تصویر می‌کشد که در آن کمند و شست بدخواه (= شصت‌سالگی) مرکوب دو پای شاعر را به بند کشیده است. بنگرید:

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست — مده می که از سال شد مرد مست
کشیدن ز دشمن ندانند عنان — اگر پیش مژگانش آید سنان
گراینده دو تیز پای نوند — همان شست بدخواه کردش به بند
سراینده ز آواز برگشت سیر — همش لحن بلبل هم آوای شیر

(فروسی، ۳/۱۳۸۴: ۴-۵۳)

ادیب نیز- که *قیصرنامه* را در سنین بالای هشتاد سروده است- در مویه بر پیری و سستی خویش عصای حماسه را از دست بر زمین نمی‌نهد:

به بازی سویم دست یازید چرخ — چو شکر در آبم گدازید چرخ
سپهرم دو چابک ستون کرد سست — ز فرقم همه تخم کافور رست
سمن‌زار شد سبز شمشاد من — گدازید چون موم پولاد من
پی فرخ آیین به شمشیر تیز — اباگبر و مغ بودمی در ستیز
بیفشردمی ران ابر پشت بور — بیفکندمی نره گوری به گور

(ادیب پیشاوری: ۴-۵۳)

جالب‌توجه‌تر از همه، رجزی است که ادیب در عرصهٔ ستیز با ناملایمات روزگار می‌خواند که کاملاً بازنمای روح بلند و پرصلابت اوست. همان‌گونه که خود می‌گوید: دماغ سپیده‌دمان بایدی/ که خورشید از عطسه‌اش زایدی. بنگرید:

نواخت بهر من از چرخ زهره وارون چنگ — کمان چفته به من داد جای راست خدنگ
بشست موی چو قیرم به خردهٔ کافور — بکوفت پهلو و بالم چو گازران به کُدنگ
بگشت چندان از بر مرا که خمانید — چو سرو برشده بالای من به هیئت چنگ

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

رهی ندانم زی تو که آیمت بالا — کنم گشاده برت درد و داغ سینهٔ تنگ
تو نیز می‌بنیایی فرود ایدر تا — یکی بگردم با تو برین کبود پرنگ
بکافمت برو پهلو به آبگون دشنه — به‌سان پور سیاوخش در نبرد پشنگ

(ادیب پیشاوری: ۷-۷۶)

دانای پیشاور با چنین روح سترگ و خروشانی است که وقتی در اسپرین سخن حماسی، به شرح رزم ارتش آلمان با متفقین می‌نشیند یا شمشیر قیصر را که تمثیلی از عزم برّا و آهنین اوست وصف می‌کند، همچون رعد می‌خروشد و همچون برق نیزه بر قلب آسمان می‌کوبد. نه، بلکه از این کرهٔ خاکی فراتر می‌رود و رشته‌ای از بهرام و برجیس و... بر گردن خورشید می‌افکند. تو گویی استاد توس است که دیگرباره سر برداشته و طرحی تازه از شرح عزم کیخسرو و رزم رستم درافکنده است.

استاد توس آنجا که سخن از رزم رستم با اشکبوس کوشانی می‌راند و قتل سردار کوشانی به تیر رستم را بیان می‌کند، این حماسه را چنان بلند و باصلابت می‌سراید که تا دنیا دنیاست در گوش تاریخ صدا خواهد کرد. رستم زمانی که با یک تیر اسب اشکبوس را از پای درانداخت، به شکار جان خود اشکبوس برخاست و بدین‌منظور تیری از بند کمر برگرفت، در چلهٔ کمان گذاشت و راست بر سینهٔ اشکبوس زد. تیر از مهرهٔ پشت سردار کوشانی گذشت و جان او نیز همراه گذشتن تیر از مهرهٔ کمر از تنش خارج گشت. حال ببینیم که استاد توس، بی‌آنکه در گزارش داستان یک تیر را ده کند یا تیر را به شمشیر بدل سازد، همین حقیقت را در بیانی هنری- حماسی چگونه پرداخته است:

تهمتن به بند کمر برد چنگ — گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
خدنگی برآورد پیکان چو آب — نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی‌کمان را به دست — به چرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست — خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس — سپهر آن زمان دست او داد بوس
کشانی هم اندر زمان جان بداد — تو گفتی که او خود ز مادر نزاد

(ادیب پیشاوری: ۸-۳۴۰)

دانای پیشاور نیز، زمانی که از رزم ارتش سخت‌کوش آلمان (به فرماندهی کل مارشال هیندنبورگ) با قشون متفقین (انگلیس و فرانسه) در اواخر جنگ جهانی اول سخن می‌گوید، ماجرا را با پرداختی حماسی چنین بازگو می‌کند:

چو بر گردن رخش همت‌لگام — فکندی شدی شهره چون پور شام
ز دشمن چگونه توان کند بن — چسان کند باید درخت کهن
وزین اژدر خفته در غار تنگ — سر خیره چون کوفت باید به سنگ؟

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

چگونه شود این رده بر رده — سپاه بداندیش گردن زده؟
چگونه توان کند از این دمنه پوست — که هرگز ندانست دشمن ز دوست
نه در دوستی و نه در دشمنی — کسی دیده از وی مگر ریمنی
(همان: ۸-۳۴۰)

وجه تشابه دیگر میان ادیب و فردوسی، توجه تام هردو به قدر و ارج سخن است. به دیدهٔ آن دو حکیم فرزانه: سخن نه نشخوار آمیزاده بلکه ابزاری پیمبرانه است که بایستی از آن همچون حربه‌ای کارا در راه بهروزی و سعادت انسان‌ها سود جست.

تأکید هر دو تن بر سخنی است متین و مایه‌ور که میوهٔ درخت دانش و نهال باغ بینش باشد، آدمیان را هشیاری و بیداری افزاید و در آن اوج صورت و عمق معنی برابر نشیند.

در ادامه برخی اشعار آن دو را درباب سخن و اهمیت و شروط آن می‌آوریم تا گذشته از حظّ و فایدتی که در نقل آن‌ها متصور است، زمینهٔ مقایسه‌ای نیز میان آن دو استاد سخن به دست داده شود.

در دیوان استاد توس از ارج سخن و شروط و لوازم آن سخن بسیار رفته است. در برخی موارد مستقیماً خود شاعر زبان می‌گشاید و در برخی موارد نیز قهرمانان داستان‌ها سخن می‌گویند. اما به‌جرئت می‌توان گفت در موارد اخیر نیز استاد توس با گفتار آنان (درباب اهمیت و سخن و شروط آن) موافق است. به مثال‌هایی از هر دو مورد توجه کنید:

ز نیکو سخن به چه اندر جهان — بر او آفرین از کهان و مهان
اگر نامدی این سخن از خدای — نبی کی بدی نزد ما رهنمای؟
(فردوسی، ۱۳۸۴/۱: ۲۲۱۳)

***

سخن بهتر از گوهر شاهوار — چو بر جایگه بر برندش به کار
خرد شاه باید، زبان پهلوان — چو خواهی که بی‌رنج باشد روان
(همان/ ۸: ۲۳۸۳)

***

چو باید که دانش بیفزایدت — سخن‌یافتن را خرد بایدت
(همان/۸: ۲۳۸۵)

***

تو بیماری و پند داروی توست — بکوشم همی تا شوی تندرست
پزشک تو پند است و دارو خرد — مگر آز تاج از دلت بسترد
(همان/۹: ۲۷۰۰)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

ویژگی‌های سبک خراسانی در شعر ادیب

سبک ادیب در *قیصرنامه* خراسانی است. این اثر *شاهنامهٔ* دیگری است که بعد از گذشت قرن‌ها از مرگ فردوسی با همان روش و استحکام سروده شده است. ادیب در سرودن این منظومه به فردوسی اقتدا کرده و با روش *شاهنامه* جریان‌های جنگ جهانی اول را به رشتهٔ نظم کشیده است.

در جای‌جای *قیصرنامه* ویژگی‌های سبک خراسانی به‌وفور دیده می‌شود؛ این ویژگی‌ها بسامد بالایی در این مثنوی دارد، اما برای رعایت اختصار به یک نمونه از هرکدام اکتفا شده است.

مختصات لغوی

۱. کاربرد لغات پهلوی:

الف. ابر بر:

گروهی ابر شاخساران چرند — بدان میوه‌ها خویشتن پرورند

(ادیب پیشاوری: ب ۱۰)

ب. ابا با:

کدیور ابا تره جویبار — همی خورد کشگین در این جویبار

(همان: ب ۱۰۱)

ج. اندر، اندرون در:

سطرلاب‌وارش به پیش اندرون — همان دفتر اندر رهش رهنمون

(همان: ب ۲۱۸)

د. ایدر اینجا:

کز ایدر سوی راست یا چپ روم — که تا من به گرمابه اندر شوم

(همان: ب۴۲۹)

ه. ایدون، همیدون:

به جان و سر شاه ایدون کنیم — که از خصم شه خاک پرخون کنیم

(همان: ب ۱۰۴۰)

همیدون یکی شاهبازی دگر — به جادوی دیگر فرو ریخت پر

(همان: ب ۲۷۵)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

۲. کاربرد کلمات در معانی خاص

فسوس (ریشخند):

کسی کاو به کینت سگالش کند بکوشد که با شاه چالش کند
(همان: ب ۱۶۶۸)

اژده، خلانیده (رنگ‌کرده):

ز لالک فروشی یکی نغز کفش ز زیر اژده با دوال و درفش
(همان: ب ۹۶)

شوخ (چرک ظریف):

به گرد اندرون مانده بالیده موی تن و جامه از شوخ گندیده بوی
(همان: ب ۴۲۴)

۳. کاربرد واژه‌های مهجور:

کبت (زنبورعسل):

پر از انگبین جو چو مینو کنم نه چون کبت یک خرد کندو کنم
(همان: ب۷۳۰)

مروا ـ مرغوا (فال نیک ـ فال بد):

چنان چون که مروا کند شاه را کند مرغوا نیز بدخواه را
(همان: ب ۱۳۵۹)

٤. افزودن حرفی به کلمه

الف. افزودن الف به اول واژه‌ها: استاره:

سرشک تو چون خاک اندر شود همه خاک استاره‌پرور شود
(همان: ب ۱۸۲)

ب. افزودن "های" زائد به واژه‌های مختوم به مصوت بلند ا: دوتاه:

کز این دوده هرگز نخواهیم شاه نیاریم زی وی به پشت دوتاه
(همان: ب ۲۸۰)

۵. کاربرد حروف در معانی خاص

اگر ور (یا):

دویدی بدانسان که دلخواه بود به میدان اگر دشت و گر چاه بود
(همان: ب ۹۹۴)

۶. مخفف‌آوردن بعضی واژه‌ها

ستوار (استوار):

چو از هر دو سو پره ستوار شد بخارست چون دیگ پرگار شد
(همان: ب ۱۹۵۴)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

مختصات نحوی

۱. آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم

فروزینه در خشک هیزم دمید — به گرد اندرش سنگ و بالا لوید
(همان: ب ۲۵)

۲. اتصال ضمیر به حرف اضافه

برو کت خداوند یاری کناد — نی کلک تو ذوالفقاری کناد
(همان: ب ۸۰۰)

۳. پی+ اسم+ را

چنان بالد این کشت و گردد بلند — که سوزی پی چشم بد را سپند
(همان: ب ۵۷۱)

٤. اینت در مقام شگفتی

درفشم به چنگ است و رخشم به زیر — کشم تا شوم کشته اینت دلیر
(همان: ب ۱۰۳۳)

۵. مطابقت صفت و موصوف

از این شهریاران بی‌دانشان — به گیتی ممانناد نام و نشان
(همان: ب ۲۵۸)

۶. کاربرد انواع یا

الف. یای شرط:

اگر مرد بگذشته بازآمدی — ز شیب زمین برفراز آمدی
(همان: ب ۲۷۳)

ب. یای تمنی:

که ای کاش من چون شما بودمی — که با دشمنان دست کین سودمی
(همان: ب ۹۷۶)

ج. یای استمراری:

به یاد آمدم این جهانجوی مرد — که آتش سپردی به روز نبرد
(همان: ب ۳۸۷)

۷. مقدم داشتن «می» بر «نون» نفی

سفالینه را بر لبت نه دهان — کز این بیشتر می‌نیرزد جهان
(همان: ب ۱۴۹۴)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

۸. به‌کاربردن ب تأکید بر سر فعل ماضی

اگـــر کدخـــدا بـــود ور پیـــشه‌ور گهرهـــا گـــرو داد و بگرفـــت زر
(همان: ب ۲۵۵)

۹. کاربرد فراوان فعل‌های دعایی

بـه مـا بهـره‌ای بخـش زایـن دانـشت کـه هرگـز مبینـاد کـس کاهـشت
(همان: ب ۵۷۹)

۱۰. متعدی‌کردن فعل‌ها

نشاختن:

چـو رویینـه دژ گـرد تخـتش نـشاخت پـی پـاس کـشورش چنبـر بـساخت
(همان: ب ۵۷۹)

۱۱. کاربرد افعال در معانی خاص که به‌تدریج آن معانی از میان رفته اما فعل‌ها باقی مانده و در معانی دیگر به‌کار رفته است

نمازآوردن (تعظیم‌کردن):

بـــه دیـــدار قیـــصر نیـــاز آورنـــد بـه کـش کـرده دسـتان نمـاز آورنـد
(همان: ب ۳۳۱۴)

دوختن (دوشیدن):

همـش بـال پـران بـه تیـر تـو دوخـت همـش گـاو دوشـا بـه دسـت تـو دوخـت
(همان: ب ۲۹۷۰)

یازیدن (قصدکردن):

چـــو بنمـــود دنـــدان و یازیـــد چنـــگ ز غـــژمش دگـــر شـــیر آرد درنـــگ
(همان: ب ۷۳۹)

۱۲. آوردن مصدر تام بعد از فعل‌هایی چون خواست، توانست و...:

ز ســـتلیج نیارســـت کـــردن گـــذر ســـکندر ســـوی ســـند شـــد رهـــسپر
(همان: ب ۴۱۰)

ویژگی‌های بلاغی

۱. بدیع:

الف) صنایع لفظی:

ترصیع:

نـــه خـــوی تـــو والا کـــه بـــستایمت نـــه روی تـــو زیبـــا کـــه بپرایمـــت
(همان: ب ۸۸۹)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

موازنه:

مـــرا بـــاده تـــازی‌نـــژاد آمـــده اســـت نـــه رهـــوار ختلـــی‌نهـــاد آمـــده اســـت

(همان: ب ۸۷۹)

جناس:

همـــش بـــال پـــران بـــه تیـــر تـــو دوخـــت همـــش گـــاو دوشـــا بـــه دســـت تـــو دوخـــت

(همان: ب ۲۹۷۰)

ردالعجز علی‌الصدر:

بـــه گـــوهر بیـــارا ســـر و بـــر مـــرا همـــه گـــوش پـــر کـــن ز گـــوهر مـــرا

(همان: ب ۱۵۵۸)

ب) صنایع معنوی:

اغراق:

چـــو مـــن تـــاختن آورم در نبـــرد ســـتاره شـــده محـــو بینـــی چـــو گـــرد

(همان: ب ۱۲۱۷)

تنسیق صفات:

ســـپاهش فزونتـــر ز اســـتاره گیـــر دژم‌روی و بـــدخوی و پتیـــاره گیـــر

(همان: ب ۱۲۱۶)

مراعات‌النظیر:

شـــکار تـــذروان نیایـــد ز ســـار نـــه بـــر گـــل بگریـــد غلیـــواژ زار

(همان: ب ۳)

تضاد:

ز چـــرخ زبـــان رانـــده بـــر مرزبـــان بـــه رخـــشنده روز و بـــه تیـــره شـــبان

(همان: ب ۲۴۱)

تلمیح:

شـــبانی نیـــاورده آتـــش ز طـــور نشد چشم فرعونیـــان هـــیچ کـــور

(همان: ب۲۱۴۰)

ایهام تناسب:

بکـــن تـــازه آیـــین پرویـــز را بـــزن نوبهـــاری و شـــبدیز را

(همان: ب ۱۴۰۸)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]

[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]

[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

۲. صور خیال:

تشبیه:

تشبیه جمع:

ز لالک تهی پای و سر بی‌کلاه برهنه‌تن از جامه چون مهر و ماه
(همان: ب ۸۱۸)

تشبیه مفروق:

تنم کوه آتش رخم رود زم چو آذر مهی باد نایم ز دم
(همان: ب ۱۱۱۹)

تشبیه مرکب:

چو سرهنگ شه آتشین‌دژ گشود سروش ظفر می‌سرودش درود
درآمد به دژ با هزاران سوار چو شیری گرفته به پنجه شکار
(همان: ب ۲۰۱۶-۲۰۱۷)

۳. استعاره:

استعارهٔ مصرحه:

پرندینه‌ام رنگ توزی گرفت همان سرو بالنده کوژی گرفت
پر از برف شد سبز کهسار من نکوتر ز امسال بد پار من
(همان: ب ۴۷۳-۴۷۴)

استعارهٔ مکنیه:

چو بر کشوری بخت پر گسترید زمانه چنین خسروی پرورید
(همان: ب ۳۰۱۷)

اضافهٔ استعاری:

تو کام صدف شو بپرور گهر که با جود نیسان چه بحر و چه بر
(همان: ب ۲۷۴۴)

٤. مجاز:

علاقهٔ حال و محل:

ز گفتن زبان را کنون درکشم به یاد شهنشاه ساغر کشم
(همان: ب ۸۱۶)

علاقهٔ جزء و کل:

که دی‌ماه بگذشت و آمد بهار شکوفه ز سیم سره زد نگار
(همان: ب ۲۷۶۴)

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]
[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]

کنایه:

کــه رو رو دهــل بــر ســر بــام زن پـــی خفتگـــان مهـــره در جـــام زن

(همان: ب ۳۵۴)

نتیجه‌گیری

استاد توس و دانای پیشاور در فکر و نظر تشابه بسیار دارند: هر دو حکیمـانی مـرگ‌آگـاه و جان‌بین‌اند و سیر تاریخ را به چشم عبرت می‌نگرند. هردو در اعتقاد دینـی خـویش، خاصـه عشق به عترت، استوار و پولادین‌اند و در این راه هرگونه صدمه را به هیچ می‌گیرند، هـر دو حماسی‌نگرند و خاصه در توصیف صحنه‌های نبرد، گویی عمری را بر پـشت اسـب یـا فـراز توپ به سر برده‌اند، هر دو ارج سخن را نیک می‌شناسند و از آن به‌مثابهٔ ابزاری پیامبرانه در ارشاد مردمان بهره می‌گیرند.

حکیم توس شاهکار بزرگ خویش را از عنصر سخن، سـخنی سـخته و پختـه، برگزیـده است و دانای پیشاور نیز در کار کارستان خویش ـ *قیصرنامه*ـ اقتفا به او کرده و بـسیار از او تأثیر پذیرفته است.

منابع

ابوالحسنی، علی (منذر) (۱۳۷۳) *آینه‌دار طلعت یار*. تهران: عبرت.

پیشاوری، ادیب (بی‌تا) قیصرنامه، به خـط عبـرت نـایینی، نـسخهٔ خطـی شـمارهٔ ۱۳۷۶۸. کتابخانـهٔ مجلس شورای ملی سابق (بهارستان).

حمیدیان، سعید (۱۳۸۴) *شاهنامهٔ فردوسی*. به‌کوشش سعید حمیدیان. براساس چاپ مسکو. تهران: قطره.

رضا، فضل‌الله (۱۳۵۳) *پژوهشی در اندیشه‌هـای فردوسـی*. جلـد۱. تهـران: ادارهٔ کـل نگـارش وزارت فرهنگ و هنر.

عبدالرسولی، علی (۱۳۶۲) «تصحیح دیوان ادیب پیشاوری»، *سلسله نشریات ما*، چاپ دوم، تهران.

[Downloaded from jls.khu.ac.ir on 2024-10-12]

[DOR: 20.1001.1.17359732.1392.6.17.1.4]

[DOI: 10.52547/jls.6.17.1]